

هرارو دویت وشصت وهشت فراز آمد ودر هجدهم این ماه موققش را زاویه عزلات نصیب افتاد

فان علیات الامور مشوبه بمستودعات فی بطون الاساود

ودریست وپنجم شهر مزبور مسافر کاشان کشته ودر قریه فین که بنزهت آب وهوا معروف است اقامت اختیار فرمود ودر شب شنبه هجدهم شهر ربیع الاول از سنه مزبوره جامه نیستی برای هستی در کشید
زاقبال وادبار گردون دون رگ جان به تدیرها بگسلد
چو آمد بموئی توانی کشید چو بر گشت زنجیرها بگسلد

«میرزا لطف الله اسد آبادی»

بقلم صفات الله جمالی

میرزا لطف الله متخاص بمحزون ابا عنجد ارباب کمال و مزید بر علم بحسن خط موصوف و بطایفه مستوفیان معروف می باشند (هو ابن میرزا حسین بن میرزا حبیب الله بن میرزا مهدی بن میرزا حسین مستوفی) که در انجام سلطنت کریمخان زند و آغاز پادشاهی آغا محمدخان در کلبایکان حکومت داشته است. والده ما جدہ اش همشیره سید جمال الدین بزرگ اسد آبادی مشهور بافغانی است که مستغنی از تعریف و توصیف است - تولدش در ربیع الاول ۱۲۷۳ هجری بوده و در ماه رمضان ۱۳۴۰ هجری دعوت حق را لبیک گفته است .
میرزا لطف الله یکی از اصحاب کمال و ادیبانش حاوی محسنات لطیفه و دیوان غزلیات و قصائد و مثنویاتش که قسمت اعظم آن بخط ناچیز نوشته شده است بالغ بر پنج هزار بیت می شود .

در خوشنویسی و انشاء از مشاهیر اهل قلم محسوب میشد با آنکه بواسطه عدم وسائل تحصیلات کاملی نکرده بود معینا بقوه و استعداد فطری از اغلب

علوم و فنون با اندازه خود بهره‌ور بوده - کتب چند در لغت و قواعد استخراج اعداد از حروف مقطعه و عروض و نیز جنک‌های از مطالب مفیده نظماً و ثراً تدوین کرده و باینک اسلوب خوشی برشته تحریر در آورده است ولی افسوس که روزگار فرصت چاپ و انتشار آنها را باو نداد .

باری میرزا لطف‌الله از تربیت یافته‌گان محضر سید جمال الدین و مدتی در خدمت خال اعظم اکرم خود مشغول استفاده بوده تا اینکه رفته رفته مفتون و مجذوب خیالات سید می‌شود کتب مثنوی صفائیه که باینک لهجه شیرین و آهنگ مؤثری در مدح سید سروده و تقریباً عدد اشعارش سه هزار بیت متجاوز است ، شاهد بر این معنی است .

تاریخ زندگانی سید که در براین بدستگیری فاضل محترم آقای کاظم زاده بچاپ رسیده از آثار قلمی اوست - عجبالتأ بهمین قدر از شرح حالش کتفا کرده سه غزل ذیل که از نتایج افکار اوست تقدیم داشت که در یکی از شماره‌های مجله ادبی ارمغان درج شده و از قبول این زحمت نام یک‌کنفر از اهل ذوق و شعرا احیاء فرمایند -

غزل

در خلوص بندگی من تو را گر اختلافست از دل و جان بر غلامی تو ما را اعترافست
 گر مرا جز طاق ابروی تو باشد قبله گاهی نام مسلمانم ز محراب توام گر انحرافست
 در رهت کردم فدا جانای سوا پای وجودم ملک ویران از خراج حاکم و سلطان معافست
 نیست لازم دیگر از معشوق بر عاشق جفائی طعنه اغیار و جور روزگار او را کفایست
 نیست بر معشوق بحثی گردش دوران چنینست آب در جو یکزمانی گل رو دیک وقت صافست
 شد نصیب جان عاشق روز اول رنج و محنت عیش وصل ماتم هجران بر او اسم مضافست
 هر چه بینی در جهان باشد بجای خویش نیکو لب کشودن آستین بالا زدن آنجا خلافت

در مقام خویشتن هر کس بعالم سیر دارد در خرابه جغدرا پرواز و عنقارا بقافت
کی مکس در تیز بالی گشت شاهین شکاری زاغ کیخواند چو بلبلانگر چه در باغش طوافست
مدعی از حدتجو و ز کرد اما چند روزی از برای مصلحت شمشیر ما اندر غلافت
در گذر زین مبحث ای مجزون که از اوضاع کردون
شهر باشد بی عزیزی و قیمت یوسف کلاف است
ایضاً

محبت تو مرا نیک تر بتاز شراب است از آنکه مستیش افزون ز نشأه می ناب است
نخورده باده گلگون هنوز بر کس مستت مثال چشم غزال و کبوتر سر آب است
مرا بکش ز قفای سمند خود بکمندت اگر رقیب نپرسد بگو غلام رکاب است
نه من بدام سر زلف توفتاده ام و بس هر آنکه خال لب دید گردنش بطناب است
ز بوسه منع مکن این فقیر گوشه نشین را ز کوه حسن رخت چون فزون ز حد نصاب است
دو بوسه بر حسب وعده قرض تست بمجزون
حواله کن باب لعل خود که وقت حساب است
(غزل سوم)

خیال وصل تو چون آید اندر آغوشم وصال حوری جنت شود فراموشم
بهای یکسر موی تو هر دو عالم نیست قسم بروی و بمویت اگر که فروشم
با بروان کجت قبله مینمایم راست براد وصل عشق تو از جان و دل همی آغوشم
زم مصحف رخ تو خواندم آیت رحمت ببرد تقطه لعل لب ز سر هوشم
مرا بباده دگر نیست حاجت ایساقی که از دونه کس مست تو مست و مدهوشم
ز مهر بر من بیدل بتا تر حم کن به بین لبز آتش عشقت مدام در جوشم
شده است نوبت مردن بیا بیالینم غم فراق منه تا بحشر بر دروشم
بحضرت توسیخن گفتن از ادب دور است خطا بیخش ز احسان و جرم درپوشم
بجان دوست که مجزون بجز حدیث جمال نخوانم و سخن از پند غیر لایوشم